

برنامه‌ی مطالعاتی

برای علاقه‌مندان به مارکسیسم و مبارزه‌ی طبقاتی

برتولت برشت گفته بود که یک مطالعه‌ی جامع آثار مارکس به چهار سال کار و فعالیت پیگیرانه و چند ده هزار مارک نیازمند است. بی‌گمان آن زمان برشت حق داشت، اما بعد از کشف و انتشار آثار جدید مارکس ما حداقل به چهار تا پنج برابر وقتی و پولی که برشت پیش بینی کرده بود، نیازمند هستیم. فهم مارکس و مارکسیسم بدون فهم روش مارکس هم تقریباً غیرممکن است. مارکس در پیش‌درآمد نقد اقتصاد سیاسی روش خود را در تقابل با روش اقتصاد سیاسی مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که اقتصاد سیاسی همچون ایدئالیسم آلمانی و نیز ماتریالیسم از تکیه‌گاه غلط و انتزاعی حرکت می‌کند، در طول پروسه‌ی تحقیق به ذات پدیده نزدیک نمی‌شود و در نتیجه‌گیری هم دچار اشکال می‌شود. روش مارکس حرکت از مسائل کنکرت به سمت مسائل انتزاعی و تبدیل کردن مسائل انتزاعی به مسائلی کنکرت از طریق شکستن آنان برای رسیدن به ذات و جوهر پدیده‌هاست. در این شکی نیست که یک مطالعه‌ی جامع و دقیق مارکس و انگلس نیازمند زمانی طولانی و تحمل فراوان است. بسیاری از مباحثی که مارکس و انگلس در نامه‌ها و مکاتبات بین خود یا با دیگران منتشر کرده‌اند، به زبان فارسی ترجمه نشده است، گرچه اهمیت این نامه‌ها و مکاتبات کمتر از آثار و کتب مشترک این دو متفکر برجسته و بنیان‌گذار اصلی سوسیالیسم علمی نیست.

درک مارکسیسم همزمان به درک محدودی از مکاتب و جریان‌های نیازمند است، که مارکس مسقتیم و غیرمستقیم تحت تأثیر این مکاتب قرار گرفته است و به یک درک کلی از بررسی تاریخ فلسفه و اندیشه هم همزمان نیازمند است. تمام این مسائل را شمای نوعی نه با "تخصص" ناشی از شاخه شاخه شدن "دانش" کالایی و با شی‌وارگی آگاهی به دست می‌آورید و نه از طریق سمینارهای دانشگاهی در این یا آن دانشگاه نئولیبرال. شما لازم است علاوه بر تحصیل "علم" در آکادمی خود به صورت شخصی به خود زحمت بدهید و به صورت جدی به مطالعه‌ی آثار مختلف مارکسیستی و غیرمارکسیستی برای فهم مارکسیسم بپردازید. سوسیالیسم علمی آنچه مارکس و انگلس آن را بنیان‌گذاری کردند، موارد زیر است:

- فرمول‌بندی تئوریک منافع ستم‌کشان و فروشندگان نیروی کار
- جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر و تمام ستم‌کشان
- نقد مناسبات ساختاری سرمایه‌داری و ایدئولوژی‌های بورژوازی و خرده بورژوازی، رفورمیستی، ارتجاعی و خیال‌پردازانه

بنابراین لازم است کتاب‌های دست اول مارکس، انگلس و دیگر مارکسیست‌های وفادار به جنبش طبقه‌ی کارگر و کمونیسم به مثابه‌ی تئوری این طبقه را مطالعه کرد. لنین تا حدود زیادی درست در کتاب "سه منبع و سه جزء" از مارکسیسم توضیح می‌دهد که مارکسیسم بر سه جریان فکری استوار است.

فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هرگونه زباله‌های قرون وسطائی به طور مثال سرواژ^۱ در مؤسسات و افکار توده‌های مردم نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظرات علوم طبیعی صدق می‌کرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از این‌رو دشمنان دموکراسی با تمام قوا می‌کوشیدند ماتریالیسم را "رد" کنند، خدشه‌دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آنها از شکل‌های مختلف ایدئالیسم فلسفی، که همیشه به نحوی منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می‌شود، دفاع می‌نمودند.

مارکس و انگلس از ماتریالیسم فلسفی با دلایلی منطقی و قاطع دفاع کردند و هرگونه انحراف از این اصول را اشتباه دانستند. نظریات آنها با حداکثر وضوح و تفصیل در تألیفات انگلس مانند "لودویگ فوئرباخ" و "آنتی دورینگ" که مانند "مانیفست کمونیست" - کتاب روی میز هر کارگر آگاهی - تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده خود را متوقف نکرد و فلسفه را پیش راند. او این فلسفه را به کمک فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، به خصوص هگل، که آن هم به نوبه خود سرچشمه‌ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. از همه مهمتر دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کاملترین و عمیقترین شکل خود که از هر گونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبیت دانایی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس می‌نماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - به طرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را - علی‌رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت‌های "نوین" آنان به سوی ایدئالیسم کهنه و پوسیده - تأیید نمود.

مارکس علاوه بر اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق‌تر و کامل‌تر ساخت، آن را به سرانجام خود رساند و معرفت آن را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق‌العنانی که تا این موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت به طرز شگفت‌انگیزی جای خود را به یک تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده از یک ساختمان زندگی اجتماعی، ساختمان دیگری که عالیت از آن است نشو و نما می‌کند، مثلاً از سرواژ سرمایه‌داری بیرون می‌روید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس نظام اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنایی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است، به طور مثال ما می‌بینیم چگونه شکل‌های مختلف سیاسی کشورهای کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار می‌رود.

فلسفه مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده‌ای است که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و به خصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است (لنین، سه منبع و سه جز مارکسیسم).

^۱ از واژه‌ی Servage می‌آید، به معنای نظام ارباب و رعیت

کسانی که مارکس و انگلس و دیگر مارکسیست‌هایی همچون لینن، لوکاچ، لوگزامبورگ، گرامشی، کارل کرش، هال دریپر، استیوان مساروش و ... را مطالعه کرده باشند، تنها با تئوری کمونیستی این افراد روبرو نمی‌شوند، بلکه با انبوهی از نقدهای رادیکال و بی‌پروا به گذشتگان، معاصران خود و مدافعین و نمایندگان جنبش‌های اجتماعی روبرو هستند. ما هیچ وقت نمی‌توانیم تنها با خواندن آثار مارکسیستی تصویری دقیق از مدافعان دیگر مکاتب، جنبش‌های اجتماعی و تئوری‌ها پیدا کنیم، چون هر کمونیستی به ناچار به صورت گزینشی به بررسی و نقد آثار دیگر متفکران پرداخته است و هیچگاه کلیت این آثار و مکاتب را با جزئیات نقد نکرده است.

همان طور که بارها و بارها از جانب مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها در مورد بررسی آثار مارکس و انگلس تکرار شده و می‌شود، این دو بر شانه‌های سه جریان سیاسی، اجتماعی و فکری قبل و هم عصر خود ایستاده و با نقد رادیکال این سه جریان ماتریالیسم تاریخی (بررسی مادی و ماتریالیستی تاریخ) و ماتریالیسم دیالکتیک (نفی نفی به نفع یک شرایط بهتر در زندگی اجتماعی) را بنا نهادند. مطالعه‌ی آثار اولیه‌ی مارکس و انگلس متأثر بودن این دو متفکر از سنت دیالکتیکی هگلی که در آلمان به دو گروه رادیکال، با عناوین انقلابی (هگلی‌های چپ) و کنسرواتیو (هگلی‌های راست) تقسیم شده بودند، را نشان می‌دهد. همزمان ما شاهد تأثیر فراوان متون فوئرباخ، برنو بائر و سوسیالیست‌های خیالی همچون شارل فوریه و حتی پرودون و بلانکی و سایر سوسیالیست‌های خیال پرداز و آنارشویست بر آثار مارکس و انگلس هستیم. مارکس بعد از آشنایی با انگلس و مطالعه‌ی کتاب او یعنی "وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان" با متفکران حوزه‌ی اقتصاد سیاسی آشنا می‌شود و از به مرور از فلسفه‌ی حق فاصله می‌گیرد، چون خود مارکس بر این عقیده بود که با فلسفه‌ی سیاسی و حقوق نمی‌توانست بسیاری از مسائل اقتصادی همچون دزدی چوب از جانب کارگران جنگل در منطقه‌ی نورد راین و وستفالن را توضیح دهد.

خود مارکس قبل از رفتن به سراغ نقد اقتصاد سیاسی *پایان‌نامه‌ی خود را در مورد فلسفه‌ی اپیکور و دموکریت نوشت علاوه بر آن مارکس. آثار سوسیالیست‌های خیالی را از فوریه گرفته تا بابوف و سن سیمون و سیسموندی آشنا شده بود و این آثار را خوانده بود.* مارکس نمایندگان اقتصاد سیاسی انگلیسی از جمله آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، ضروری است. خواندن آثار این دو متفکر و همچنین سایر

به دنبال آن مارکس به سراغ فلسفه‌ی ایدئالیسم آلمانی از جمله کانت و هگل می‌رود و با نقد ایدئالیسم آلمانی و همچنین ماتریالیسم مکانیکی فوئرباخیستی با بهره‌گیری از دیالکتیک هگل و توسعه‌ی آن از یک سری مباحث انتزاعی و بازی زبانی با کلمات ثقیل به دنیای کشمکش طبقاتی و مبارزه واقعی وارد شده و این دیالکتیک را در انتاگونیزم طبقات مختلف اجتماعی و نه انتاگونیزم ذهنی بررسی می‌کند. بیرون کشیدن دیالکتیک از زیر آوار گفتمان ایدئالیستی و بازسازی این دیالکتیک به شیوه‌ی ماتریالیستی را مارکس در کاپیتال و دیگر آثارش از جمله مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی به بهترین شکل ممکن فرموله می‌کند. به قوق لینن هیچ جای نوشته‌ای مارکس نیست که در آن از متد دیالکتیکی استفاده نشده باشد. تفاوت متد دیالکتیکی هگل با مارکس تفاوت در بررسی رابطه‌ی عین و ذهن و دیالکتیکی تئوری و پراکسیس است، بی‌دلیل نیست که مارکس از "متد دیالکتیکی من" در مقابل متد دیالکتیکی هگلی سخن می‌گوید.

در اینجا یک نقل قولی از مارکس می‌آورم تا این مسئله را روشن کنم:

«در تولید اجتماعی زندگی خود، انسان‌ها وارد روابطی مشخص می‌شوند که خدشه‌ناپذیر و مستقل از خواسته‌ی آنانست، روابط تولیدی که با مرحله‌ای از توسعه‌ی نیروهای تولید مادی آنان مطابقت دارد. مجموعه‌ی این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، بنیاد واقعی، که بر آن روبنای قانونی و سیاسی بر پا می‌شود که شکل‌های آگاهی اجتماعی مشخصی را یدک می‌کشند. ابزار تولید زندگی مادی فرایند زندگی اجتماعی، سیاسی و روشنفکری را شکل می‌بخشند. این آگاهی آدمیان نیست که هستی‌شان را تعیین می‌کند، بلکه - بر عکس - هستی اجتماعی آنانست که آگاهی‌شان را می‌سازد. در مرحله‌ی معینی از این توسعه، نیروهای تولید مادی جامعه با روابط موجود اجتماعی تولید - و یا به عبارت دیگر با آنچه که در اصطلاح قانونی به همان معنی است - یعنی با روابط مالکیت که تا این لحظه با آن هماهنگی داشته در تضاد قرار می‌گیرند. با گسترش شکل‌های نیروهای تولید، این روابط به مانعی بر سر راهشان تبدیل می‌شود. سپس دوره‌ی انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. با تغییر زیربنای اقتصادی مجموعه‌ی عظیم رو بنا کم و بیش به سرعت فرو می‌پاشد. در ملاحظات مربوط به این استحاله باید میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید - که به دقت علوم طبیعی قابل تعیین شدن است - و دگرگونی شکل‌های قانونی، مذهبی، زیبایی‌شناسی و فلسفی - و یا مختصر بگوییم، ایدئولوژیکی که انسان از این طریق به آگاهی می‌رسد و با آن می‌جنگد و آن را نابود می‌کند - همواره تفاوت گذاشت.»

(کارل مارکس، برخوردی انتقادی بر اقتصاد سیاسی، 1859)

این پارگراف از مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی به درستی گویای برخورد دیالکتیکی و ماتریالیستی مارکس به رابطه‌ی دیالکتیکی عین و ذهن است. در این رابطه او خوانش دیالکتیکی کانت‌گرایانه را که پدیده‌های خارج از ذهن انسان را به عنوان مثل (افلاطونی) در نظر می‌گیرد که ذهن بین آن رابطه برقرار می‌کند، شدیداً رد می‌کند و همچنین مارکس در واقع عین و ذهن را برخلاف پست مدرنیست‌های ساخت‌گرای امروزی از هم جدا نمی‌کند و پدیده‌های اجتماعی را تنها برساخت‌هایی که ذهن انسان درست کرده است نمی‌داند، در عین حال هم مارکس خوانش ساختارگرایی را که عین را مقدم بر ذهن می‌داند رد می‌کند.

از آنجایی که ما در خاورمیانه چیزی به اسم تخصص نداریم و علوم انسانی در بحران عدم فکر و اندیشه به سر می‌برند، لازم است که فعالین سیاسی جدی و کمونیست با متون متفاوت سر و کله بزنند و این باعث می‌شود که ما هیچگاه متون عمیق و کار شده‌ای را نتوانیم منتشر کنیم که از لحاظ کیفیت علمی با متونی که متخصصین مارکسیست و مارکسیست‌های اروپایی منتشر می‌کنند، قابل مقایسه باشد. اکثر مارکسیست‌های ایرانی در این سطح باقی مانده‌اند و اغلب مقالاتشان در نشریات معتبر اروپایی منتشر نشده است. دیگر آنکه باعث شده ما بیشتر مترجم ادبیات مارکسیستی دیگر کشورها باشیم، به جای اینکه ادبیات تئوریک مارکسیستی را خودمان تولید کنیم. این یک معضل است و نبودن فعالین و کنشگران کافی در رشته‌های مختلف علوم انسانی، فلسفه و علوم اجتماعی این بحران را دامن زده است. در این شکی نیست که هیچ انسانی نمی‌تواند در تمام رشته‌های مختلف آگاهی کسب کند، به همین خاطر لازم است هر کسی یک یا چند حوزه را برای مطالعه و تحقیق جدی انتخاب کند. لازم است به صورت کاملاً گزینشی و بدور از سطحی‌خوانی رفتار شود. برای این

کار نیازمند یک برنامه‌ی مطالعاتی و موضوع تحقیق جدی هستیم. من در اینجا سعی می‌کنم با تنظیم این برنامه‌ی مطالعاتی کمک ولو کوچکی به فعالین سیاسی و جویندگان حقیقت بکنم، تا بتوانند از تجربیات من بهره گرفته و از این طریق راحت‌تر یک برنامه‌ی مطالعاتی برای خود تنظیم کنند که به مراتب قوی‌تر از این برنامه‌ای باشد که من برای مطالعات خود در نظر گرفته بودم.

به نظر من کسانی که مارکس و مارکسیسم را مطالعه نکرده‌اند، یک بخش عظیمی از حافظه‌ی بشری را نادیده گرفته‌اند. این را از این جهت نمی‌گویم که خود مارکسیست هستیم بلکه این یک واقعیتی است که حتی مارکس‌شناسان آنتی‌مارکسیست هم به آن اقرار می‌کنند. کاپیتال مارکس خلاصه‌ی تاریخ شکل‌گیری سرمایه‌داری و مناسبات تولید سرمایه‌داری است و کسی که کاپیتال را نخوانده باشد، به هیچ وجه نمی‌تواند درک درستی از مناسبات سرمایه‌داری داشته باشد. بی‌دلیل نیست که نئولیبرال‌ترین نئولیبرال‌ها هم به مارکس و به ویژه کاپیتال مراجعه می‌کنند. برای متوجه شدن کاپیتال، لازم است قبل از هر چیز با متد دیالکتیکی مارکس آشنا بود و برای این کار باید تفاوت متد دیالکتیکی مارکسی را از متد دیالکتیکی هگل، فیخته و دیالکتیک استعلایی کانت شناخته و این دیالکتیک‌ها را از هم جدا کرد. برای انجام اینکار، لازم است قبل از رفتن سراغ مارکس، آثار کانت که زیاد هم نیستند به ویژه نقد عقل محض - هر دو جلد آن را - با دقت تمام خواند و بعد از آن سراغ علم منطق هگل رفت. بدون خواندن و فهم علم منطق هگل فهم کاپیتال تقریباً غیرممکن است، به همین خاطر باید هگل را به خوبی شناخت. اکثریت مارکسیست‌های ایرانی نه کانت را مطالعه کرده و نه هگل را و به محض اینکه اسم این دو متفکر بزرگ می‌آید فحش‌هایی روانه‌ی هر دو می‌کنند و اینگونه فکر می‌کنند خیلی رادیکال هستند، این حماقت است، درویشیسم و نشان از اوج نادانی است. برای اینکه فلسفید باید به نادانی خود اقرار کرد. کسی که اقرار نمی‌کند نادان است، واقعاً فراتر از نادان است، او موجود خطرناکی است که ممکن است ایمانش قوی باشد، اما عقلانیت در او غایب باشد. بسیاری از به اصطلاح مارکسیست‌های ایرانی با خواندن مطالب من خونشان به جوش می‌آید، چون تصور می‌کنند که موجودیت انسانیشان را زیر سوال برده‌ام، نه شیوه‌ی اندیشه‌ی بورژوازی و محافظه‌کارانه را. مطالعات کانت در کتاب نقد عقل محض، فارغ از اینکه یک بحث عمیق فلسفی و نقد به هم‌عصران و متفکران قبل از کانت است، سوالاتی را پیش پای خواننده قرار می‌دهد که فلسفی هستند. اینکه عقلانیت چیست؟ و یا اینکه آیا جهان آغاز مشخص و پایانی خواهد داشت؟ تلاش کانت برای پاسخ دادن به این سوالات به نتیجه‌ی دقیقی نمی‌رسد، اما بحث عمیق کانت در این زمینه فراتر از فلسفه است و از علوم انسانی تا علوم تجربی، فیزیک، فضاشناسی، ستاره‌شناسی، منطق و غیره را در بر می‌گیرد. کانت پنجاه سال قبل از اینکه هگل کتاب فنومنولوژی روح را بنویسد آثار خود را منتشر کرده است، کتاب‌های کانت دقیقاً صد سال قبل از کتاب داروین منشاء انواع داروین منتشر شده است که اصلاً هیچگونه صحبتی از تحقیقات فیزیک و شیمی و نظریه‌ی نسبیت انشتین و ماخ در میان نبود. کانت و هگل را می‌توان جمع تفکرات دوران زیست خود خواند. این دو مغز کل جوامع در زمان خود بودند و با هر میزان نقدی که ما کمونیست‌ها به آنان داشته باشیم، بدون خواندن آثار این دو متفکر، درک مارکسیسم برایمان غیرممکن است. این به این معنی نیست که ما مثل طوطی کانت و هگل را مطالعه کرده و

آن را استفرغ کنیم، ابدأً بحث من این است که ما باید متفکرانی که نقش بسیاری برجسته‌ای در جمع‌آوری و بازنویسی تفکرات عصر خود داشته را مطالعه کنیم تا بتوانیم به یک درک درستی از تفکر اجتماعی آن دوران دست پیدا کنیم. خود مارکس برای آشنایی با فلسفه‌ی یونان باستان تز دکترایش را در مورد اپیکور نوشت. تمام آثاری که تاکنون اسم بردم به زبان فارسی ترجمه شده و اکثراً در دنیای مجازی به صورت پی‌دی‌اف منتشر شده‌اند.^۲ لازم نیست که حتماً کتابی خریداری شود تا فرد بتواند مطالعه کند، فیس بوک و اینترنت و تلگرام و ... خود دنیایی است که هزاران کتاب پی‌دی‌اف در آن منتشر شده است که با یک کلیک می‌توان فوراً این کتاب‌ها را دانلود کرد و خواند.

مطالعه ساختار می‌خواهد. پراکنده‌خوانی و مطالعه‌ی مقالات فست فودی آدم را متوهم و احمق و تنبل بار می‌آورد. شما نمی‌توانید با خواندن یک مقاله در مورد مارکس با ایده‌های عمیق مارکس که در ده‌ها هزار صفحه منتشر شده‌اند آشنایی پیدا کنید، به همین خاطر لازم است که یک موضوع را برای مطالعه انتخاب کنید، راجع به آن تحقیق کنید و با دقت کامل در این زمینه بهترین آثار را بخوانید.

برای نمونه اگر علاقمند به مسئله‌ی **تاریخ** هستید نمی‌توانید به عنوان مارکسیست آثار اریک هابسبام را نخوانده باشید. اگر به مسائل **زنان** علاقمند هستید باید نوشته‌های مارکس و انگلس در این زمینه را مطالعه کرده باشید، باید **اگوست بیل** را خوب خوانده باشید، کولنتای، دونا هاراوی، فریگا هاوگ و مهمتر از همه اولین رید و کلارا زتکین را. خواندن آثار پست مدرنیستی می‌تواند به شما کمک کند که از زاویه‌ی دیگری به مسئله زنان نگاه کنید. نگاه ساختگرایانه و سوژکتیویستی پست مدرنیست‌ها و فمینیست‌های مالتی کالچرالیست و انترسکنال در نهایت بن بست را جلو شما قرار می‌دهد و راهکاری برای رهایی زن ارائه نمی‌دهد.

اگر به **فلسفه‌ی مارکسیستی** علاقمند هستید لازم است که فقر فلسفه، خانواده‌ی مقدس، ایدئولوژی آلمانی، دفترهای فلسفی درباره‌ی هگل از لنین، انتی دورینگ و دیالکتیک طبیعت از انگلس و آثار جورج لوکاچ را مطالعه کرده باشید. لازم است کارل کرش و گرامشی و برتولت برشت را بخوانید.

اگر به سیاست کمونیستی و **آشنایی مختصر با اصول و مبانی کمونیسم** علاقمندید لازم است که مبانی کمونیسم انگلس، مانیفست حزب کمونیست، کتاب انگلس "تکامل سوسیالیسم از تخیل" به علم و غیره را مطالعه کنید.

اگر به مسائل **اقتصادی در مورد اقتصاد کلان** علاقمندید لازم است مطالب شومپیتر، هیلفردینگ، کائوتسکی، لوگزامبورگ و مهمتر از همه لنین و نظریات جدید در مورد امپریالیسم و اقتصاد از دیوید هاروی در دو کتاب تاریخ مختصر نئولیبرالیسم و نظریه‌ی جدید در مورد امپریالیسم را بخوانید.

اگر به **نقد مارکسیستی به مذهب** علاقمندید لازم است که نقد فلسفه‌ی حق هگل و سوسیالیسم و کلیسا از لوگزامبورگ و سوسیالیسم و مسئله‌ی مذهب از لنین را مطالعه کنید. برخوردهای هیستریک و فوئرباخیستی به مذهب توسط چپ‌های احمق و آتئیست‌های ایرانی نوعی جنگ با سایه‌هاست و نه جنگ با مذهب به عنوان

^۲ در اینجا کانال تلگرامی کتابخانه گرایش مارکسی را معرفی می‌کنم که برای یافتن کتاب‌ها منبع مناسبی است:

یک نهاد سرکوب و تحمیق توده‌ای. برای آشنایی با موضع‌گیری درست در قبال ناسیونالیسم و رهایی ملی، کتاب اریک هابسبام به اسم "ملت و ناسیونالیسم" در این زمینه کم نظیر است. اثر مهم دیگری اثر بندیکت اندرسون به اسم "اجتماعات خیالی" و کتاب آیجاز احمد "بررسی تئوریک، طبقه، ملل و ناسیونالیسم" است. مطالعه‌ی آثار رومان روسدولسکی، مباحث و آثار هال درپیر در مورد رهایی ملی هم نباید از نظر دور داشت. موضع مارکس در مورد رهایی مردم ایرلند درست است و برخورد لنین به رهایی ملی هم می‌تواند از زاویه‌ی انتقادی بررسی شود. تا زمانی که نخوانده باشید، نمی‌توانید در این زمینه‌ها نظر بدهید، چرا که قاعدتاً نظرتان اشتباه خواهد بود. ما کمونیست‌ها باید یک تفاوتی با مرتجعین مذهبی و ناسیونالیست داشته باشیم و آن این است که ما باید به صورت رادیکال دست به مطالعه می‌زنیم. کمونیستی که علاقه‌ای به مطالعه و تحقیق جدی و رادیکال ندارد، کمونیست نیست، درویش است. تمام! هر کس این کتاب‌ها را خوانده باشد و درک کرده باشد، می‌تواند یک کمونیست باشد، کسی که با خواندن یک متن احساسی از یک رهبر حزبی رگ گردنش به اندازه‌ی یک خیار چمبر باد می‌کند و فکر کرده که حقیقت را کشف کرده است، با درویشی که دست درویش بزرگتر از خودش را می‌بوسد، تفاوتی ندارد.

خواهش می‌کنم به جای اینکه به شیوه‌های احساسی به متفکران عظیم تاریخ بشری حمله کنید و همه را به مرتجع بودن متهم کنید، آثار آنان را بخوانید و بفهمید و بعد نقدتان را من شخصاً به عنوان منبع می‌آورم. فهم دقیق مارکسیسم معاصر به فهم خواندن آثار متفکرانی همچون ارنست مندل به ویژه کتاب سرمایه‌داری متأخرش، خواندن آثار ولفگانگ فریتز هاوگ به ویژه نقد زیبایی‌شناسی کالایی و سرمایه‌داری فوق تکنیکی‌اش، خواندن اثر بی نظیر اریک ولف به اسم اروپا و مردمان بدون تاریخ، خواندن آثار انسان‌شناختی انسان‌شناسان مارکسیست و غیرمارکسیست نیازمند است.

امیدوارم این نوشته بتواند به انسان‌های جدی جویای دانش سوسیالیستی و کمونیستی کمک کوچکی بکند.
حسن معارفی پور